

گروه کودک و نوجوان بنیاد پژوهشهای اسلامی
برای گروههای سنی زیر کتاب منتشر می‌کند:

گروه الف: سالهای پیش از دبستان
گروه ب: سالهای آغاز دبستان
گروه ج: سالهای پایان دبستان
گروه د: دوره راهنمایی
گروه ه: دوره دبیرستان

جوجه گنجشک‌ها

چاپ دوم

حسین زاهدی نامقی
تصویرگر: سمانه رهبرنیا



9789649712260

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جوجه گنجشک‌ها!؟

حسین زاهدی نامقی
تصویرگر: سمانه رهبرنیا



زاهدی نامقی، حسین
جوجه گنجشکها / حسین زاهدی نامقی؛ تصویرگر سمانه رهبرنیا. مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی،
۱۳۸۷.
۱۶ ص. : مصور (رنگی).
ISBN 978-964-971-226-0
فیا.
گروه سنی: ب، ج.
۱. علی بن موسی (ع). امام هشتم. ۱۵۲ - ۲۰۳ ق. - داستان. ۲. داستان های مذهبی.
الف. رهبرنیا، سمانه، تصویرگر. ب. بنیاد پژوهشهای اسلامی. ج. عنوان.
۱۳۸۷ ج ۲۲۷ ز ۲۹۷/۶۸
کتابخانه ملی ایران
۱۲۴۶۹۲۵



جوجه گنجشکها

حسین زاهدی نامقی
تصویرگر: سمانه رهبرنیا
چاپ دوم ۱۳۹۱
۳۰۰۰ نسخه
قیمت ۹۵۰۰ ریال
چاپ: گوتمبرگ

مراکز بخش

بنیاد پژوهشهای اسلامی، تلفن و دورنگار واحد فروش (مشهد) ۲۲۳۰۸۰۳ (قم) ۷۷۳۳۰۲۹

صندوق پستی: مشهد - ۹۱۷۳۵-۳۶۶

شرکت به نشر، تلفن دفتر مرکزی (مشهد) ۸۵۱۱۱۳۶-۷ دورنگار ۸۵۱۵۵۶۰

website: www.islamic-ri.ir

e-mail: info@islamic-ri.ir

حق چاپ محفوظ است

یکی بود یکی نبود،
غیر از خدا هیچ کس نبود.

باغی بود، سر سبز و زیبا، با درختان سر به آسمان کشیده‌ای که شاخه‌های انبوهشان درهم پیچیده بود. هر روز با طلوع خورشید، پرندگان بر فراز باغ به پرواز در می‌آمدند و یا لابه لای شاخه‌ها، سرگرم آواز خواندن می‌شدند و فضای باغ از چه‌چه بلبلان پر می‌شد.



گویی باغ تگه‌ای از بهشت خدا بود
که دور از شهر، آغوش سبزش را به
روی آسمان آبی گشوده بود و پرندگان
را از همه جای آسمان به سوی خود می
خواند. صاحب آن باغ دلگشا، کسی جز
امام علی بن موسی الرضا نبود؛ امامی که
همه مردم، از کوچک و بزرگ، او را چون
جان شیرین دوست می‌داشتند و به حرف‌ها
و توصیه‌های ایشان عمل می‌کردند.



هر گاه امام از زیادی کارها و دیدارها در طول هفته‌ها و ماه خسته می‌شدند، به آن باغ می‌رفتند تا دور از قیل و قال شهر بیاسایند و با خدای خود راز و نیاز کنند. همچنان که آن روز برای استراحت به باغ رفته بودند و همراه دوستان خود گردش می‌کردند و قدم می‌زدند!

روز با شکوهی بود. خورشید در پهنه آبی آسمان نورافشانی می‌کرد و آفتاب طلایی رنگ به زندگانی مردمان روی زمین گرما و روشنایی می‌بخشید. باغ، مثل هر روز، از بوی خوش گل‌های رنگارنگ معطر بود و پرندگان در همه جای باغ به نغمه‌خوانی و آواز درآمده بودند. در آن باغ دلگشا گنجشکی روی شاخه درختی آشیانه ساخته بود. آن روز جوجه‌های او از گرسنگی میان لانه جیک جیک می‌کردند و گاه به یکدیگر نوک می‌زدند؛ تا این که انتظار جوجه‌ها به پایان رسید و مادرشان در حالی که طعمه کوچکی به منقار داشت به لانه باز آمد. جوجه‌ها با دیدن مادر بال بال زدند و جیک جیک کردند و نوک‌های کوچکشان را رو به بالا گرفتند و از سر و کول هم بالا رفتند. گنجشک با حوصله بسیار مشغول غذا دادن به جوجه‌های گرسنه خود شد.



در همان هنگام از سوراخ پایین دیوار کاهگلی باغ، مار بزرگ ترسناکی به درون باغ خزید. از میان علف‌ها به طرف درختی که لانه گنجشک‌ها بر روی آن بود، رفت. جوجه‌ها از بازی نسیم با شاخه‌ها خوشحالی می‌کردند و گنجشک هنوز سرگرم غذا دادن به آن‌ها بود. مار پای درخت رسید. سر بالا آورد، به لانه جوجه‌ها نگاه کرد و به جیک جیک آن‌ها گوش داد. آن‌گاه زبان باریک و سیاهش را از شکاف لب‌ها بیرون آورد و نرم و سبک، دور تنه درخت پیچید و به آهستگی از آن بالا رفت.





ناگهان اتفاق عجیبی افتاد: گنجشک قصه ما، در حالی که بالا و پایین می‌پرید و آرام و قرار نداشت، در مسیر امام ظاهر شد و جیک جیک کنان روی شاخه کوتاهی نشست. انگار گنجشک از چیزی ترسیده بود. امام با دیدن گنجشک از رفتن باز ایستادند و در میان تعجب یاران و همراهان به جیک جیک گنجشک گوش دادند و پس از لحظه‌ای به یکی از آشنایان گفتند:

«سلیمان! ماری به لانه این گنجشک نزدیک شده است و خطر، جوجه‌هایش را تهدید می‌کند. شتاب کن و بی آن که آسیبی به مار رسد، او را از لانه جوجه گنجشک‌ها دور ساز.»

جیک جیک جوجه‌ها لحظه‌ای قطع نمی‌شد. نسیم شاخه‌ها را مثل گهواره به آرامی تکان می‌داد. همراهان امام از صحبت با ایشان لذت می‌بردند و امام با دقت و حوصله به یکایک پرسش‌های آن‌ها پاسخ می‌گفتند.



سلیمان گیج از این واقعه به اطراف نگاه کرد و شاخه شکسته‌ای را از زمین برداشت. گنجشک به پرواز درآمد و خود را به لانه رساند، بر روی شاخه‌ای با نگرانی نشست و جیک جیک کرد.

مار به لانه نزدیک شده بود

و فاصله چندانی با جوجه‌ها نداشت. جوجه‌ها که خطر را احساس کرده بودند، وحشت زده، می‌کوشیدند تا خود را زیر بال‌های کوچک یکدیگر پنهان کنند. سلیمان بی‌معطلی از درخت بالا رفت و جای پای خود را روی یکی از شاخه‌ها محکم کرد و با شاخه‌ای که در دست داشت، مار را از نزدیک شدن به لانه جوجه‌ها بازداشت.

مار تلاش کرد تا خود را از آن وضع نجات دهد، ولی ممکن نبود. بد جوری گیر افتاده بود و نمی‌توانست پیش برود. سرانجام تسلیم شد و تصمیم گرفت تا از لانه جوجه گنجشک‌ها دور شود.



سلیمان وقتی خیالش از رفتن مار راحت شد با احتیاط از درخت پایین آمد و به طرف امام و یاران ایشان که به انتظار او ایستاده بودند، به راه افتاد. سلیمان با خود فکر کرد چگونه امام زبان گنجشک را فهمیدند و پی بردند که ماری به لانه جوجه‌ها نزدیک می‌شود؟! وقتی سلیمان به امام رسید، امام با لبخندی برادرانه گفتند:

«از این در شگفتی که ما چگونه زبان گنجشکان را می‌دانیم؟»

تعجب سلیمان چند برابر شد! چرا که امام فکر او را خوانده بودند و از چیزی که به ذهن سلیمان خطور کرده بود، اطلاع داشتند. سلیمان با شرمساری گفت:

«آه! مولای من!»

امام با مهربانی، سلیمان را در آغوش گرفتند و به او فرمودند:

«آیا این کافی نیست که ما حجت خدا هستیم؟»

سلیمان بر شانه‌های امام بوسه زد. یاران با وفای امام که می‌دانستند امام به عالم آل محمد مشهور است، در دل به ایشان درود فرستادند و آفرین گفتند.

گنجشک از لانه به آسمان پرید. مار از راهی که آمده بود به بیرون باغ خزید. جوجه‌ها که از خطر جسته بودند با شادی جیک جیک می‌کردند. فضا آکنده از آواز خوش پرندگان شده بود.

